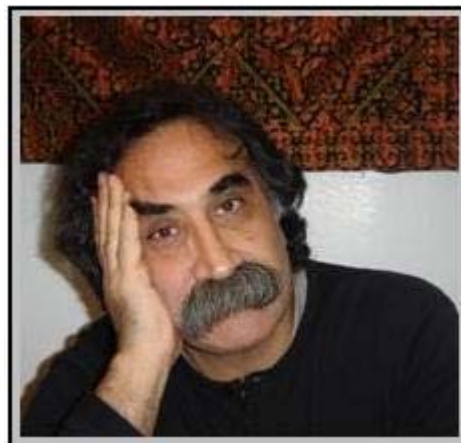


م. سحر

در گفتگو با نشریه ۶: ادبیات و فرهنگ



درباره شعر، تبعید، ادبیات و هنر

مأخذ: ادبیات و فرهنگ

پرسشگر: سحر تحویلی

با درود و سپاس فراوان از اینکه دعوت ما را پذیرفتید.

با تشکر از شما و سایر همکارانتان

۱- خواهش می کنم کمی از خودتان بگویید تا خوانندگان مجله ادبیات و فرهنگ بیشتر با شما و کارهای فرهنگی و سیاسی تان آشنا شوند.

من در سال ۱۳۲۹ و به قولی در ۱۳۳۰ در چیمه از روستا های کاشان و نظنز زاده شده ام در همان روستا تا ششم ابتدایی درس خوانده ام و از دوازده سالگی مزه آوارگی و تبعید را چشیده ام زیرا ناگزیر بوده ام برای ادامه تحصیلات دبیرستانی به ترک خانه و روستای خود گویم و به ترتیب در تهران و نظنز و کاشان و هر شش سال دبیرستان را در مدرسه ای درس بخوانم. سرانجام در سال ۱۳۴۸ از دبیرستان محمودیه کاشان دیپلم علوم طبیعی گرفته ام و در ۱۳۴۹ برای تحصیل هنرهای نمایشی به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران وارد شده ام و در سال ۱۳۵۳ با اخذ لیسانس در رشته تئاتر دانشکده را به قصد سربازی ترک گفته ام و نزدیک به ۲ سال به عنوان افسر وظیفه در دانشکده افسری تهران تدریس و خدمت کرده ام و در طول دوران دانشجویی و سربازی (۵ سال) به عنوان مربی تئاتر در بسیاری از کتابخانه های کانون پرورش فکری در تهران و حومه این شهر با کودکان و نوجوانان کار کرده ام. پس از پایان خدمت در سال ۱۳۵۶ برای ادامه تحصیل به پاریس آمده ام و در رشته های جامعه شناسی و تئاتر از دانشگاه های نانتر و سوربن جدید و ژوسیو لیسانس و

فوق لیسانس گرفته و دوبار تز دکترایم رادر دو رشته مختلف نیمه کاره رها کرده ام و به شعر و تئاتر و خط و نقاشی و موسیقی روی آورده ام و نیز به کوشش های اجتماعی و فرهنگی در جامعه تبعیدیان ایرانی پرداخته ام. سه دوره در نخستین سالهای پرتلاش کانون نویسندگان ایران در تبعید ، دبیر بوده ام و ۶ شماره نخست خبرنگارنامه کانون و نیز کوشش برای انتشار سه نامه نخستین کانون و تلاش در برگزاری نشست های فرهنگی و جشن ها و نمایش هایی که به نام کانون اجرا شده اند عمدتاً برعهده من و بر دوش خلوص یا ساده لوحی رایگان روستایی من بوده است! که البته توضیحش داستان درازی دارد!

از نخستین روزهای ترک ایران یعنی از سال ۱۳۵۶ با کار شعر که گیر و گرفتاری کودکی و نوجوانی ام بوده است تمديد رابطه و تجدید عهد کرده ام و نخستین مجموعه شعرم را نه در ایران بلکه در بهار ۱۳۵۸ در پاریس انتشار داده ام. کتابی که به گمان من و تا اطلاع ثانوی ، نخستین مجموعه شعری است که پس از انقلاب در خارج از کشور منتشر شده است با نام : یاد آرزو شمع مرده یاد آر» و ازینرو می تواند نخستین دفتر شعر تبعید یا مهاجرت ایرانیان پس از انقلاب محسوب شود. (۱)

نخستین جوانه های اعتراضی را که شما در سؤال دیگران از من پرسیده اید در همین نخستین کتاب ، خودی نشان داده اند و در برخی از شعر های این دفتر ، تأثر از ساده دلی مردم و ترس از تسلط استبدادی به مراتب ویرانگر تر و شوم تر انعکاس یافته است و به برنامه ها و هدف های بازیگران و رهبران انقلاب در جهت برقراری دیکتاتوری سیاهکار دینی هشدار داده است .

مسند همان که بود به جا ماند و جمع نو
خود را سزای تکیه بر این جایگاه دید
تا خوشه چین رسید که رهتوشه ای برَد
در جایگاه کشت نه جز مُشت کاه دید

(اسفند ۱۳۵۷) «یاد آرزو شمع مرده یاد آر» ، از: م. ج. ، چاپ پاریس ، شهریور ۱۳۵۸.

و همچنین در شعر دیگری ایستادگی در برابر غلبه ملایان را آرزو کرده است

...

هان ای فقیه ، با تو مرا جنگست

حتی اگر زمانه نمی داند
 حتی اگر که نیم وجود من
 بر من غریو خشم فروخواند
 ای ارتجاع مرگ تو نزدیکست
 جز من کسیت نی که برنجانند
 من ملت ستمکش ایرانم
 آن کو ترا به شعله بسوزاند

خرداد ۱۳۵۸، همان کتاب.

این اعتراض سالی بعد با شدتی بیشتر در کتاب کوچکی با نام به یاد میهن خونین با مقدمهء دوستم غفار حسینی (با امضاء مستعار ب. پویا) تداوم یافته و با چاپ قصیده ای بسیار بلند با نام «چهرهء پتیارگان به ماه مجوئید» و با امضاء «م. سحر» در سال ۱۳۶۱ به اوج خود رسیده و سرانجام با انتشار نمایشنامهء منظوم «حزب توده دربارگاه خلیفه» در سال ۱۳۶۱ سرنوشت تبعیدی مرا رقم زده است.
 نمایشنامهء منظوم «حزب توده دربارگاه خلیفه» با این ابیات آغاز می شد:

در سال هزار و سیصد و شصت
 راوی قلمی گرفت در دست
 تا قصهء شام تار گوید
 از ظلمت روزگار گوید
 آن سال که سال، سال خون بود
 سال بد سلطهء جنون بود
 دیوانهء خون هوای خون داشت
 در خوردن خون جنون، جنون داشت
 آن سال که ننگ حکم می کرد
 سالی ست سیاه، سهمگین، سرد
 ای وهم دراز و نفس سردی

ای سال برو که برنگردی!

....

الی آخر

و چنین روحیه ای و چنین سخنانی بود که دانشجویی چون مرا که با پاسپورت دولت علیّه و به اختیار ، برای ادامه تحصیل از کشور خارج شده بوده ام ، تنها به سبب سرودن و چاپ شعر به یک پناهنده سیاسی و یک تبعیدی بدل کرده است بی آنکه هرگز درحزب یا گروه یا تشکیلات سیاسی شرکت جسته یا با هیچیک از جریان های سیاسی مرادده ای داشته بوده باشم.

از اینروست که من گاهی در سال های اخیر - به طنز - نزد دوستان فرانسوی یا در برخی گفتگو های رادیوی ام در فرانسه ، ترجیح داده ام که به جای « رفوژیّه پُلِیتیک » (Refugié politique) یعنی پناهنده سیاسی ، خود را « رفوژیّه پوئیتیک » (Refugié poétique) یا پناهنده شعری بنامم!

زیرا درخواست و اخذ موقعیت پناهندگی من از دولت فرانسه که تا امروز همچنان برقرار و بلا تغییر مانده ، نه بواسطه اقدامات سیاسی من ، بلکه به خاطر سرایش و چاپ شعر بوده است.

به هر حال تقاضا و دریافت کارت پناهندگی، همچون بسیاری از هموطنان ، هویت مرا نیز به دفترچه ای گره زده است که نه پاسپورت بلکه «تیتِر سفر» نامیده می شود و کتابچه کوچکی ست که دارنده آن در واقع «اهل هیچ کجا» ست و من با در دست داشتن آن می توانم به هر کشوری که سفارتخانه اش از ایرانی بودن من و از نام من (محمد)، وحشت نکند و دلش با حال من بسوزد و به تقاضای ویزای سفر من پاسخ مثبت بدهد بروم الا به کشور خودم و بالقوه می توانم از همه باغ وحش های جهان دیدن کنم الا از میهن خودم. و همینجا بگویم که واقعاً دلم برای دیدن قم لک زده است.

به هر حال این بود گوشه ای از سرگذشت «یا ذکر جمیل ما» که امیدوارم از آفت خودستایی به دور مانده و به دام اطناب و پرگویی نلغزیده و موجبات ملال خوانندگان را فراهم نیاورده باشد!

با این وجود در اینجا اگر اجازه دهید به کوشش های دیگر فرهنگی و هنری خودم اشاره کنم تا هم در پاسخ به پرسش شما و هم در توصیف دیگر دلبستگی های ذوقی و فرهنگی خودم « پرگویی کافی و وافی » کرده باشم:

در زمینه تئاتر که نخستین رشته درسی من در دانشگاه بوده است ، تا آنجا که شرایط ، اجازه می داده است ، به سهم خود کوشیده ام. در تهیه و اجرای نمایشنامه های متعددی نقش داشته ام و نیز در بسیاری از جلسات نمایش خوانی با دوستان هنرمندان ایرانی مقیم پاریس مشارکت داشته ام.

برنامه ریزی و تهیه و بازی در نمایشنامه «اتللو در سرزمین عجایب» نوشته غلامحسین ساعدی در نقش «وزیر ارشاد اسلامی» یکی از آنهاست. علاوه بر همکاری در اجرای نمایشنامه های ایرانی، کوشش هایی نیز به زبان فرانسه و علاوه بر شرکت در چندین اجرای نمایش شاعرانه، فرصت و شانس بازی در نمایشنامه «هامبادی کابل» با میزان سن کارگردان شهیر فرانسوی «ژرژ لاوللی» را بر صحنه تئاتر «کمدی فرانسز» را نیز یافته ام. نزدیک به پانزده سال است که جدی تر از پیش کار خط و نقاشی را نیز در کنار شعر و تئاتر پی گرفته ام و در نمایشگاه های متعدد فردی و جمعی همراه و در کنار هنرمندان و نقاشان درجه اول ایرانی مقیم پاریس شرکت کرده ام.

چند سالی را هم به فراگیری و آموختن ردیف آوازی موسیقی ایرانی و اصول مقدماتی نواختن سه تار گذرانده ام. خلاصه کوشیده ام که از هر خرمی خوشه ای بگیرم و تصور می کنم اینگونه کوششها و ناخنک زدن های من به عرصه های متنوع هنری و فرهنگی که یادآور اصطلاح «ازین شاخه به آن شاخه پریدن» هم هست و شاید هم برخی زبان های تلخ را به اعطای لقب «همه کاره و هیچکاره» (که پر بیراه هم نیست) برانگیزد، از یک انگیزه بسیار قوی مایه برده است و آن شیفتگی عطشناک و آرامش ناپذیری بوده است که من از کودکی به انواع هنرهای ایرانی داشته ام، اما متأسفانه مثل خیلی از بچه های کشور ما ایران، شرایط مساعد و محیط سازوار و بخت فرصت ساز، موقعیت آموزش و آزمون و شکوفایی را در دسترس قرار نمیداده است و نمی دهد. به هر حال شاید این سخن حافظ بهتر از هر توضیح دیگری زبانحال کسانی چون من باشد که گفت:

جام می و خون دل هریک به کسی دادند

در دایره قسمت، اوضاع چنین باشد!

۲- در بیشتر آثار شما اعتراض نهفته است، این فریاد خاموش از چه زمانی به عمق آثار شما رسوخ کرد؟

ضمن پاسخ به سؤال پیشین در این زمینه اشاره ای داشتم. در اینجا باید بگویم که من از کودکی (شاید ۹ یا ۱۰ سالگی) شعر می سرودم و به هر حال ایاتی را هر چند کودکانه به هم می بافتم. بیش از همه از فریبکاری و بی عدالتی متأثر می شدم. این عنصر اعتراض در نخستین شعرهای دوران نوجوانی ام ریشه دارند اگر حافظه ام یاری کند این چند بیت از قصیده ای است که در شانزده سالگی سروده ام:

آتش فتاده در سپه جان ها

چون گرگ پنجه سوده به وجدان ها

خشکیده آبِ چشمهء انسانجوش
 ویران شده ست جملهء بستان ها
 در بوستان و گلشن انسانی
 خار است جای لالهء نعمان ها
 وندر لباس مردم با تقوا
 هستند پست غول بیابان ها
 انسان به ظاهرند ولی دردل
 دارند بدسرشتی حیوان ها
 خرمهره تا روان شده در بازار
 بشکسته نرخ لعل بدخشان ها
 باد بهار تا شده ناپیدا
 در شادی اند و هلهله طوفان ها
 بلبل شده ست معتکف و خاموش
 چون خر شده ست جزء غزلخوان ها

.....

فکر می کنم این چند بیت از دوران نوجوانی من ، به روشنی گویای روحیهء معترض و طغیانگر سراینده در برابر بی عدالتی ها و نابسامانی های روزگار و جامعهء اوست.

پیداست که صاحب چنین روحیه ای نمی توانست در فردای حادثات دهشتناکی که به نام «انقلاب اسلامی» هستی ملت ایران را درو می کرد و آیندهء چندین نسل از فرزندان این مرز و بوم را می بلعید ، سکوت اختیار کند.

و چنین بود که در مرداد ۱۳۵۶ با دیدن سراب اغواگری که مدعیان انقلاب و آزادی به مردم ساده دل ایران وعده می دادند در آرزوی روشنایی عقل و فروغ آگاهی در پاریس می سرود:

ای نفسِ سرخِ چشمه سار به جوش آی
 تا سر اغواگر سراب نتابد!

و در مرداد ۱۳۵۸ هنگامی که بسیاری از روشنفکران و انقلابیون غیر دینی برای گرفتن پروانهء دخول در «خط امام»، پشت سر او باش صف بسته بودند می نوشت:

حرام باد به مردانِ راهِ خوابِ امروز
 مباد سنگرِ تزویر بی جوابِ امروز
 وطن پرستیِ ما را به شرکِ نسبت داد
 فقیه بر سر شورای انقلابِ امروز

...

و با این بیت در مقطع غزل وعده های دروغین و فریبکار روحانیتی را به تمسخر می گرفت که به قصد برپا داشتن استبداد دینی و پروار کردن ملایان، ملت ما را به شهادت طلبی دعوت می کرد و غرفه های بهشت را به مردم رنج دیدهء ایران می فروخت:

به آب کوثر فردا حوالتم چه دهید؟
 خوشا زلالیِ پیمانۀ شرابِ امروز!

و باز در همان روز های مرداد ۵۸ در غزل دیگری می گفت:

شیخ این زمان به مسندِ قدرت خزیده است
 شاید بین که گوشِ زمان را بُریده است!
 دیروز گفت: طالبِ جاه و مقام نیست
 امروز در تدارکِ پُستِ عدیده است!
 دیروز وعده داد که: «احرار زنده باد!»
 اینک کفن به قامتِ ایشان بُریده است!
 با نامِ آسمان به زمین حُکم می کند
 گویی که آسمان و زمین را خریده است!
 یعنی که ما شبان و تو در پیشِ ما دوان
 ما خُبیره ایم و آهنِ ما آبدیده است!

...

ما مُبصرِ کلاسِ جهانِ سیاستیم
 ما را خدا برای شما برگزیده است
 در باغِ وحشِ جَنّتِ مشروعهء جدید
 هر کس به قدر همتِ خود میوه چیده است
 ما گرچه قولِ کشورِ جمهور داده ایم
 جمهور ما چو وعدهء ما دُم بریده است!

...

وینسان در این صحاری خونینِ انقلاب
 ما را دوسر به چلهء آئین لمیده است!
 فرزندِ راهِ خلق، به دیدارِ آفتاب
 بیدار مان که فاتحِ ظلمت، سپیده است!

و در بهمن ۵۸ می سرود:

ننگ با رنگ نام می گیرد
 دام بنهاده، خام می گیرد
 میوهء باغ خون و آتش را
 با فریبی به وام می گیرد
 مست می تازد و نمی داند
 کز لب زهر کام می گیرد

یا در مطلع غزلی در خردادماه ۵۸ می سرود:

دشمن از راستیِ آینه رو می گیرد
 شبِ ما رنگ سیاه از دل او می گیرد

تا می رسید به مقطع غزل و چنین فریاد می کرد:

ترسم آخر تَبَرَدَ صرفه ز سودای نماز
آنکه با خونِ دلِ خلق وضو می گیرد!

و سالی بعد در شعر بلند دیگری می گفت :

بزن باران بهاران فصل خون است
بزن باران که صحرا لاله گون است
بزن باران که در چشمان یاران
جهان تاریک و دریا واژگون است

بزن باران که دین را دام کردند
شکار خلق و صیدِ خام کردند
بزن باران خدا بازیچه ای شد
که با آن کسب ننگ و نام کردند

....

سکوت ی ابر را گاه شکست است
بزن باران که شیخ شهر مست است
زخون عاشقان پیمانہء سرخ
به دست زاهدانِ شب پرست است (۲)

....

یا جای دیگری در مرداد ۱۳۶۰

می سرود :

از درخت تلخ کین و گوهر ناپاک می روید
از نهالی شوم کزین
ریشه در دامان نکبتبار ظلمت می دواند

ساقه در گنداب می بندد.

و در بند دیگری از همین شعر آن جریان ویرانگر و مهاجمی را که مثل سلولهای رشد یافته سرطانی، سراپای جامعه را در چنگال مرگبار خود فرو می بُرد، بدین گونه مخاطب قرار می داد:

ای پلشت آئینِ پنهان در پناه جهل
با هجوم روشنایی بخشِ نسلِ ی آفتاب امروز
آفتِ آلودگی های ترا از دامنِ فردا
پاک خواهیم کرد!

و همین عنصر اعتراض بود که در سال ۱۳۶۰ در یک قصیده هشتاد و سه بیتی بدل به فریادی می شد تا سراپای بُت اعظمی را که به قصد ویران کردن سرزمین ما برپا داشته بودند فروریزد:

مفسده می بارد از عبای خمینی
آینه می لرزد از ادای خمینی
یاسمن و ارغوان و سوسن و گل را
می درود داسِ افترای خمینی
در عطش لاله آتش است و نشسته ست
چشمه به زنجیر اژدهای خمینی
پيله به تن می تند به بستر میهن
ظلمتِ ملموس در لوای خمینی
تیغ به کف بر گرفته زاهد بدمست
خون شده شالودهء بنای خمینی
خوانِ ستم گسترانده دیو کژ آئین
شربتِ خون قوتِ ناشتای خمینی
شب پره گان در کنار سفره به گرنش
گرگ و شان ساقیِ سرای خمینی
در طبق افکنده اند نائرهء خون

تا بنشانند اشتهای خمینی
 دسته زن زشتمایه صف زده بر صف
 تا بزند کوس کبریای خمینی

و الی آخر که توصیف رنجبار جنایت ها و رذالت ها و ویرانی ارزش های انسانی و اخلاقی و فرهنگی و ملی ایران در سال های نخستین فاجعه بزرگ است و من خوانندگان گرامی و به خصوص «آزادیخواهان جدید» را که بالای ۴۰ یا پنجاه سال دارند (از آن جمله منتقدان نورسیده ادبی خارج از کشور را، چنانچه سواد خواندنش را داشته باشند) به خواندن این قصیده دعوت می کنم.

بسیاری از این شعرها از همان روزهای پس از سرایش با نام های مستعار گوناگون پخش می شد و دست به دست می گشت و بدون اطلاع من در بسیاری از رادیو ها خوانده می شد، حتی برخی از آنها در خارج از کشور به نام شعری رسیده از ایران به چاپ می رسید. برای نمونه نشریه طاغوت (پدر بزرگ نشریه طنز آمیز و مشهور اصغر آقا) که آن روزها بوسیله طنزپرداز شیرینکار شهر آشوب، هادی خرسندی در لندن منتشر می شد دو تا از این شعرها را به عنوان شعر رسیده از ایران چاپ کرده بود و همچنین در کتاب «در پیکار با اهریمن» که شجاع الدین شفا در سال های ۶۱ یا ۶۲ منتشر کرده علاوه بر بخش هایی از نمایشنامه منظوم «حزب توده در بارگاه خلیفه» که آن روزها در پاریس با امضاء م. سحر منتشر شده بود، پنج یا شش شعر دیگر هست که با امضاهای گوناگون یا «لادری» یا «ناشناس» درج شده اند و همه از منند!

گویا باز هم سخنان من طولانی شد و امید وارم که در پاسخ این سؤال شما از مرز و خط متعارف بیرون نزده باشم. به هر حال با این فرصتی که شما فراهم آوردید، موجب شدید که پس از نزدیک به سی سال، برای نخستین بار در مورد شعر خود سخن بگویم و توضیح دهم که چگونه به پتک اعتراض، پل های پشت سر خود را به سوی وطن، ویران می کرده ام و با هر بیت یا غزل یا قطعه ای که می سروده ام خشت قلعه تبعید خودم را فراهم می آورده ام و برج و باروی غربت را در برابر خودم بالا می برده ام.

به هر حال سر درد دل که باز شد، گفتمی بسیار است هر چند ممکن است که اختیار سخن از کف برود و خدای ناخواسته «جناب عطار» شخصاً به توصیف مبالغه آمیز کالای خود پردازد!

و ازین شوخی که بگذریم شاعر و نویسنده تبعیدی وضعیت دشواری دارد. به ویژه وضعیت شاعری که از آغاز، کارنامه ادبی اش در خارج از محیط طبیعی و فرهنگی و زبانی و اجتماعی او شکل گرفته باشد و چمدان

شهرت و ناموری ادبی یا روشنفکری یا سیاسی اش را با خود به سفر نیاورده باشد! برای چنین کسانی دشواری ها بس فراوان ترند و سنگ های بسیار تری سر راه آنان افکنده می شود! چنین کسانی شئون و مناصب و احترامات فائقه و مسبوق به سابقه ای را که در جامعه خود کسب کرده بوده اند با خود به تبعیدگاه نیاورده اند و از «مواهب» آن برخوردار نمی شوند.

حب و بغض ها، تصفیه حساب های فکری و سیاسی و حسادت ها و هزار و یک آفت دیگر در کارند تا چنانچه بشود صدا های روشن تبعیدی او را به محاق خاموشی فروبرند یا در قرنطینه طرد و سکوت نگاه دارند به ویژه اگر شاعر سرش به جایی بند نبود و دل در گرو باندی و محفلی یا حزبی یا قبیله ای و خانی و خاندانی نداشت.

فضای تبعید هرگز مناسب شنیدن و شنیده شدن صدا ها و زمزمه هایی که از حنجره های آزاد برمی خیزند نبوده است و احساس و کلام سرایندگانی که از تعلقات محفلی بیرونند و به پیوند های خانوادگی و عشیره ای کوشندگان سیاسی گردن نمی نهند و روح سرکش آنان از هرگونه سرسپردگی به روابط مرید و مرادی یا رفاقت های فرقه ای یا مشربی گریزان است، می باید وجود انسانی خود را از هر حیث برای عبور از مسیری سنگلاخ آماده نگاه دارند و برای پذیرش رنج ها و دریافت انواع زخم ها و زخمه ها می باید سخت جان باشند و تا جایی که بشود و ممکن گردد، روح خود را در زره و خفتان شکیبایی بپوشند و از انواع نیش ها و دشنه ها و کژتابی ها محفوظ نگاه بدارند!

و تصور می کنم با احساس چنین وضعیت دردناک و دشواری بوده است که روزی ناظم حکمت گفته بود:

«راستی را که شغل طاقت فرسای ست تبعید!»

۳- چه بافتی را بیشتر برای شعر فارسی می پسندید و فکر می کنید کدام قالب شعری می تواند شما را در بیان مقصود بیشتر یاری رساند؟

اگر مقصودتان از بافت همان سبک و استیل شعری ست، برایتان بگویم که من شعر را در کودکی با همان شعر سنتی و به قولی کلاسیک و موزون و مقفی آغاز کرده ام و تا نخستین سال ورود به دانشگاه، با شعر نیما چندان آشنا نبودم. در سال ۱۳۵۰ بود که برای نخستین بار به طور جدی با شعر های نیما و بعد با اخوان و شاملو و فروغ و سپهری و دیگران آشنا شدم. و به نظرم از این بابت می باید احساس رضایت کنم، زیرا هنگامی با شعر نو آشنا شده ام که در مجموع، آشنایی و تجربه ای در سرایش شعر کلاسیک فارسی کسب کرده بوده ام.

از اینرو با آنکه روش نیما و شاگردان او را بسیار دوست می دارم و سنت شکنی نیما را حرکتی در جهت اعتلای ادب معاصر و افزودن امکانات جدید و گشوده شدن افق های تازه تر در بوطیقای شعر فارسی می دانم و خود

نیز شعرهای بسیاری در اوزان نیمایی و حتی آزاد و شعر منثور سروده ام ، با اینهمه وزن و قافیه و انواع فنون سرایش در اوزان کلاسیک را هرگز برای خود دشوار نیافته و مانعی در بیان زیباشناسانه شعر و سدی در برابر حضور و ثبت لحظه ها و عوالم و اندیشه های شاعرانه خود نیافته ام . در این سال های غربت نیز ، شاعران کلاسیک شعر فارسی بیش از دیگران همدم و همراه با من بوده اند و آنچنان در برابر عظمت و نبوغ زبانی و هنری و فکری بزرگانی چون سعدی و مولوی و خیام و فردوسی و حافظ دچار شگفتی و شیفتگی بوده ام که نوآوری های شاعران توانای معاصر با همهء جاذبه های زیباشناسانه و عواطف بشری و امروزی شان در برابر آن چندان رنگ و جلا و جلوه ای نیافته اند . خلاصه آنکه شعر کلاسیک فارسی و نبوغ بزرگانی که در طول تاریخ یکهزار و صد ساله ادب فارسی در عرصه این زبان و این شعر به ظهور رسیده و در الشیمی شکوهمندی حاصل از اندیشه و زیبایی و تجربهء روحی بشری تبلور و تجسد یافته است ، مرا رها نکرده و در برابر جاذبه ها و گرایش های باب روز که در انواع مکتب سازی ها و نو پردازی های جدید بروز می کنند و به انواع هنجار ها و مُد های پذیرفتهء زیباشناسانه و ادبی روزگار بدل می شوند و یکچند عرصه ها و محافل ذوق ورز و اهل ادب را در نشریات مطبعی - و این روز ها الکترونیکی - زیر سیطره و پر و بال خود می گیرند ، تسلیم محض ننموده و دل بستگی های مرا نسبت به شعر پیشینیان کم رنگ نساخته است. به ویژه آنکه در بسیاری از این مکتب تراشی ها اصالت و ایرانیتهی نیافته ام و بیش از همه آفت تقلید یا مدرن نمایی و «مدرنیت بارگی» را منشاء و مبداء بسیاری از «نو دبستان» های سطحی گرای به اصطلاح «شعر مدرن و پست مدرن» دیده ام و به نظرم رسیده است که غالب آنها نتیجه و متأثر از ترجمه های بد شعر اروپایی بوده و از زبان پرورده و سختهء شعر فارسی و میراث شگفت آور و عظیم شاعران فارسی زبان به کل بیگانه اند و ذوق و عواطف خلاق و آفرینشگر خود را در اثر تقلید یا آسان طلبی «نو آورنما» با یک گسست عمیق فرهنگی و استتیک و زبانی روبرو ساخته اند.

همین سخن را من در یک رباعی طنزآمیز و شاید اندکی تلخ ، حدود پانزده سال پیش بدین گونه بیان کرده ام:

زین ترجمه کز شعری فرنگت دادند
در وادی شعر ، پای لنگت دادند
در بر تو به شعر ناب بستند ، ولی
گنجینهء گفتار جفنگت دادند!

برای باز گشت به سؤال شما ، باید بگویم که :

برای من سرودن در اوزان نیمایی به همان سادگی ست که در اوزان گوناگون شناخته شده و گاه ناشناخته شعر فارسی. (بسیاری از اوزانی که سیمین بهبهانی آزموده است در شعر فارسی سابقه ای نداشته اند و خود من نیز در کتاب «قمار در محراب» وزن هایی را آزموده ام که پیش از من به کار نرفته بوده است). از نظر کاربرد واژگان و کلمات معاصر و نو (در همه زمینه های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی) برای خود محدودیتی قائل نیستم و هیچ واژه ای را از فرهنگ (لغتنامه) شعری خود طرد نمی کنم و در عمل نیز دامنه و وسعت بهره وری و کاربرد کلمات محصول علم و جامعه و به طور کلی جهان معاصر را هم در نمایشنامه منظوم «بارگاه خلیفه» که در سال ۶۰-۶۱ نوشته ام و هم در منظومه «قمار در محراب» که در سال ۲۰۰۰ انتشار یافته نشان داده ام.

در هر صورت، معتقد نیستم که شعر لزوماً می باید موزون و مقفی باشد، اگرچه قدرت سرایش در اوزان کلاسیک فارسی را برای شاعران پارسی گو ضروری می دانم و آنرا توانایی برافزون شاعری می شمارم که زبان شعر و انواع شگرد های فنون سرایش را جدی می انگارد و همه را به حاصل تجربه های هنری و زبانی وزیبا شنا سانه و شعری خود و در نتیجه به ابزار کار خود بدل می کند!

پیدا است که حاصل هرگونه موزون سرایی، به خودی خود شعر تلقی نخواهد شد و به زبان حافظ: «هزار نکته باریکتر زمو در اینجا ست» تا عبارت منظومی، شعر نامیده شود. و در این زمینه با شاعر استاد و بزرگ معاصر ملک الشعراء بهار همداستانم که می گفت:

«ای بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

وی بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نکرد!»

و می بینید که انتقاد از نظم بد، منحصر به شاعران ناموزون سرا نبوده است و تنها «آزاد سرایان» و «منثور نویسان» نیستند که با نظم (بد) مخالفت ورزیده اند، بلکه پیش از آنان استاد بلا منازع و بی مانند شعر کلاسیک فارسی در عصر ما و قصیده سرایی که طی قرن اخیر نظیر و مانند ی نیافته، یعنی ملک الشعراء بهار هم نظم را ذاتی شعر نمی داند و هر نظمی را شعر نمی شمرد! و صد البته فرق است میان انتقاد بهار به نظم بد و ایرادات «مدرنیست» ها و «پست مدرن باره» هایی که اصولاً عنصر وزن را نمی شناسند و خود از سرودن یکی دو بیت منظوم سالم ناتوانند و متأسفانه همین عجز و ناتوانی ست که تیغ وزن ستیزی آنان را تیز می کند و شمشیر بی غلاف کلاسیسیم گریزی را حمایل اندام و جثه ضعیف آنان می سازد!

در رباعی دیگری همین سخن را به صورت زیر بیان داشته ام:

با نظمی بد ، گناه بر وزن مگیر
 در بی هنری ، وزن ندارد تقصیر
 در حافظ و مولوی نگر تا بینی
 با وزن ، هنر نمی پذیرد زنجیر !

به هر حال من نسبت به هیچیک از روش ها و به قول شما «بافت» های رایج شعری تعصب خاصی ندارم. انواع شیوه ها را آزموده ام و گرایشات ذوقی و روحی خودم به ویژه در سال های اخیر ، به موزون سرایی و بهره وری از وزن کلاسیک نزدیک تر بوده است و در عین حال از شعر های آزاد یا آثاری که به عروض نیمایی سروده شده اند و شعر بوده اند و از زبان و فکر و احساس و موسیقی توأمان برخوردار بوده اند لذت برده ام و لذت می برم.

حقیقت آنست که حضور در خارج از ایران برای من با همهء ناگواری هایش و همهء آزردهائی های حزن آور و گزنده اش یکی دو حسن بزرگ داشته است.

نخست آنکه از ترس گم شدن و غرق شدن در محیط و جامعه و فرهنگ کشور میزبان (شاید) بیش تر از حد متعارف به زبان و شعر فارسی پناه آورده بوده ام و معلوم نبود که چنانچه در ایران می بودم این مایه دل بستگی در من ایجاد می شد و دوام می یافت. زیرا همواره و با همهء وجود زبان و شعر فارسی را در این سالهای طولانی غربت ، همچون پناهگاهی و خیمه گاهی که در چمدان خود و بر دوش خود می برم نگریسته ام و این شعر مسعود سعد سلمان در توصیف زندان نای زبانهال من شده بوده است که می گفت:

غربت به رنج و درد مرا گُشته بود اگر
 پیوندِ عُمرِ من نشدی شعرِ جانفزای!

و همین احساس است که در یکی از غزلهایم به نام «زبان مادری» در سال ۱۹۹۶ چنین بیان می شود:

تو با منی و مرا بیم هیچ غربت نیست
 مرو که با تو «من» ام و رنه بی تو «دیگری» ام
 طراوت از تو برم گر درختِ بارورم
 و گرنه در تَفِ آتش هبا شود تری ام

توسرزمین منی ، درمنی که در سفرم
منم که می روم ، اما تویی که می بری ام!

دوم آن که هم در دانشگاه به عنوان واحد های درسی (در دانشگاه سوربن جدید) و هم به سائقه علاقه و کنجکاوی شخصی ، شعر مدرن اروپا و به خصوص شعر فرانسه را به زبان اصلی خوانده ام و با ایسم هایی از قبیل لیریسیم و رمانتیسیم و سمبولیسیم و سور رئالیسم و اکسپرسیونیسم و فوتوریسم دادائیسیم و غیره ، که برخی عاشق ردیف کردن آنها هستند به اندازه کافی سر و کله زده ام و همچنین اندکی شعر مقاومت و شعر سیاسی این سامان را بدون واسطه مترجم مرور کرده ام و با آنها آشنایی یافته ام و در این مسیر تا آنجا که به یاد می آورم خوشبختانه هرگز به عنوان ایرانی و شاعر فارسی زبان در برابر شعر اروپایی گرفتار بیماری خودکم پنداری نشده ام و هرگز میراث هزارساله شعر فارسی را در برابر شعر صدو پنجاه الی دویست ساله اینان فرو دست و دفاع نشدنی نیافته ام ، سهل است هرگاه بیتی از حافظ یاسعدی یا خیام یا مولوی خوانده ام ، مقام مدعی غربی را بسیار فروتر دیده ام و این از سر شوینیسیم نیست و از انواع احساس های مگالو مانیای فرهنگ معاصر ما ایرانیان و اصولاً جهان سومیان جداست.

حقیقت آن است که ما در شعر از هیچ ملتی کم نمی آوریم. و آنچه ما کم داریم چیز دیگری ست که جای بحثش اینجا نیست.

در هر صورت به واسطه این آشنایی مستقیم با شعر اروپا و به خصوص فرانسه ، بحث ها و مناظره ها و مجادله های مکتب سازی و مکتب بازی که در ایران دهه ۴۰ به بعد رایج شده بوده است برای من جدی تلقی نشده اند و هرگز بدانها دل نداده ام و فریب لغت پرانی ها و زبان بازی های مرعوبگر برخی به اصطلاح منتقدان یا «شاعر منتقدان» که این روزها گویا کار و بارشان هم در ایران و هم در خارج از ایران سکه است را نخورده ام و در بازی های مطبوعاتی و مُدسازی و مرید و مراد تراشی های آنان قاطی نشده ام! و این نکته در برخی شعر هایم انعکاس یافته اند که این دو سه خط نمونه ای ست از آن:

نفریدت این بازار گاهان
کآزاده از هر بود و نبودی
هیچت نه در دل بیم زبانی
هیچت نه در سر، سودای سودی
پَر بایدت پَر، پَرگیر و بر پَر

آزاده تاری ، آزاده پودی !

و درغزلی به نام « گم شده» همین گونه عواطف را در بیت زیر ابراز داشته ام :

در این گذرگه غوغا به خلوت که رسانی
 میان دشت جنون ، نغمه های گمشده ات را؟

۴- وضعیت ادبیات و فرهنگ در داخل را به چه شکل می بینید؟ با توجه به اینکه روزانه بسیاری از آثار نویسندگان و شاعران ما در ایران به تیغ سانسور سپرده می شود؟

ارزیابی ادبیات معاصر در داخل ایران مستلزم آشنایی و آگاهی کامل از تولیدات و آفرینش های ذوقی ، هنری و ادبی ایرانیان معاصر در داخل کشور است. و این امر متأسفانه از عهدهء من خارج است ، زیرا علاوه بر آن که اسباب و ابزار نقد و بررسی ادبیات معاصر را در جلوه های متنوع آن در اختیار ندارم، اصولاً به دلیل دور بودن از محیط و نیز به دلیل فاصله ای که در ابعاد گوناگون اجتماعی و فرهنگی و فکری، و ذوقی با کوشندگان و تولید کنندگان ادبی داخل ایران احساس کرده ام و نیز به دلیل عدم دسترسی به آثاری که در ایران انتشار یافته یا انتشار می یابند و به دلایل کلی یا جزئی دیگر، از ارائه پاسخ صریح و جامع به این سؤال معذورم. همینقدر بگویم که متأسفانه شانس خواندن بسیاری از آثار داستانی سال های اخیر را نیافته ام و آثار شعری که دیده ام یا خوانده ام ، منحصر به برخی نوشته هاست که از طریق اینترنت یا نشریاتی همچون بخارا در دسترس بوده است. خلاصه آن که ، این مایه از اطلاع و آگاهی که من از آثار ادبی دو دهه اخیر در خود سراغ دارم ، برای هرگونه ارزیابی یا داواری ناکافی و نارواست. بنابر این سکوت حاکی از ناتوانی مرا در برابر این سؤال از من بپذیرید!

آنچه می ماند آن است که با کمال اطمینان می توانم حدس بزنم که قطعاً رمان ها یا داستان های خواندنی و با ارزشی نوشته شده که متأسفانه من از خواندن آنها محروم مانده ام ، و امیدوارم فرصتی دست دهد تا از مطالعه و آشنایی با آنها برخوردار شوم اما در مورد شعر، نمی توانم چندان به تصورات خوشبینانه خود میدان بدهم. زیرا نخست آنکه در این زمینه ، شاخک ها یا آنتن های گیرندهء من - حتی از راه دور- حساسیت بیشتری به خرج می دهند و دوم آن که امکانات مدرن اینترنتی بیش از رمان یا داستان کوتاه به عرضهء شعرها و انبوه شعرواره های رایج در دو دههء اخیر می پردازند و اصولاً متون شعری به دلیل اختصار، از طریق نشریات الکترونیکی قابل حصول ترند. با اینحال امیدوار و با اشتیاق چشم انتظار دریافت و مطالعهء آثار معتبری هستم که در زمینهء شعر

منتشر شده یا می شوند، به خصوص دوست دارم با آثار جواترهای آشنا بشوم که کار شعر برایشان جدی تر از عرضه شعر است و نگاه و درک و دریافتشان از این هنر، فراتر و بیرون از چنبرهء مُد ها و مُد سازی ها و موج بازی های نامجویانهء رایج روزگار است.

۵- نظر شما در باره ادبیات خارج، باصطلاح ادبیات در تبعید چیست؟

ادبیات خارج و ادبیات تبعید دو موضوع مختلفند. البته شاید بتوان به مسامحه و در یک تعریف کلی همهء «تولیدات ادبی ایرانیان» را که بیرون از مرزهای کشور تولید و منتشر می شوند ادبیات خارج نامید، اما این اصطلاح قطعاً بیانگر ادبیات تبعید در دوران ما نیست. در واژه «تبعید» بخواهیم یا نخواهیم، یک مفهوم سیاسی نهفته است و تبعیدیان در جهان همواره به کسانی اطلاق می شده و می شود که فشار و اختناق سیاسی و قدرت سرکوبگر حاکمی آنان را به دور شدن و دور زیستن از جامعه و میهن مألوف ناگزیر و محکوم کرده است و به خصوص در مورد اهل فکر و فرهنگ و قلم و هنر می باید گفت که دور کردن و دور شدن و دور زیستن آنان حاصل چگونگی نگاه آنان به جهان و نتیجهء پافشاری آنان در حفظ ارزش هایی بوده است که در میهن و زادگاه خودشان در حال ویران شدن بوده اند. بنا بر این آثار و سخن آنان به گوهر از عنصر اعتراض برخوردار و ناگزیر از مواجهه با سد سانسور و روبرو گشتن با سرکوب پلیسی سیاسی نظام مستبد و تاریک اندیش بوده است. از اینرو همواره از مدعوین دائمی «برادران» وزرات ارشاد برای درک و دریافت نصایح و توصیه های «مکتبی و ولایی» در جهت نفی ارزش های هنری و فرهنگی و فکری خویش و تسلیم در برابر سانسور و گردن نهادن به خطوط قرمز فرهنگی سیاسی اخلاقی دینی اجتماعی آنان بوده است.

نویسندگان و شاعران درون کشور در این ۲۸ سال بی وقفه و مستمر، ناگزیر از تعدیل و تطبیق شناخت ها و معیار های فکری و اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی و زیباشناختی خود بوده و برای پذیرش و تسلیم در برابر ارزش های تحمیلی حاکمیت استبدادی در عرصه های گوناگون فرهنگ و هنر و ادب و اخلاق و سیاست، همواره زیر فشارهای گوناگون منصبی یا مصلحتی و مکتبی و مشربی و معیشتی قرار داشته اند!

کسانی از اهل هنر و ادب و فرهنگ که در اثر چنین وضعیتی و برای گریز از چنین فشارها و تحمیل هایی کشور خود را - به میل یا به اکراه - ترک گفته و در خاک دیگری جز میهن خویش اقامت اختیار کرده اند، تبعیدی هستند.

بیرون از این ها البته، تجار خوش ذوق هم داریم و یا مسافرین خوش نشینی که مظاهر معاش و گوارش غربی به مذاقشان سازگارتر بوده است و بخشی از امکانات مالی خود را هم در چمدان نهاده و سفر کرده و گاه به هوای وطن طبعی آزموده اند و قصه ای پرداخته یا شعرواره ای سروده اند.

این قبیل ذوق ورزان معمولاً از پاسپورت های دو گانه و سه گانه ای برخوردارند و راه بهشت و برزخ و دوزخ هر سه به روی مبارکشان گشوده است و غالباً مسئله ای به نام سانسور هم ندارند. زیرا اداره ممیزی حاکم بر وجود و شخصیت خود آنان، پیشاپیش جهت نمای فکر و زبان و قلم آنان را به مسیری سوق داده است که هم مالک دوزخ به آنان پروانه عبور می دهد و هم حور و غلمان بهشتی مقدمشان را گلباران می کنند. به هر حال این گروه از مسافران یا مهاجران - حتی اگر جناب ابوالفضل بیهقی هم در میان آنان بوده باشد - تبعیدی محسوب نمی شوند و آثار و رشحات فکری و ذوقی آنان را ادبیات یا «تولیدات هنری و فرهنگی تبعید» نمی توان نامید!

ادبیات و هنر تبعید، حتی اگر به سیاست هم نپردازد به گوهر سیاسی یا بهتر بگوییم معترض است!

۶- فکر می کنید ادبیات در تبعید توانسته است خلا ناشی از سانسور در ایران را پر کند؟

تصور نمی کنم! زیرا هدف و نیز علت وجودی ادبیات در تبعید - به طور کلی - بیرون از چنین انگیزه هایی است. ادبیات تبعید برای پر کردن خلاء ادبی و فرهنگی یک کشور دیکتاتور زده و اسیر اختناق نیست. چنین کشوری می باید خود با مشکل ادبیات و فرهنگ خود کنار بیاید و هرگز به امید تولیدات بیرون از مرزهای جغرافیایی خود نماند. همانطور که باید خود برای مشکل اسارت و اختناق حاکم بر زندگی اجتماعی و سیاسی و فرهنگی خود درمانی بجوید و آزادی خود را به دست آورد!

همچنانکه آن گروه از اهل ادبیات و فرهنگ که به هر دلیل کشور خود را ترک گفته یا از آن گریخته یا گریزانده شده اند، به نظر من نمی باید با چنین داعیه ها یا آرزوهایی سرگرم باشند.

ادبیات در تبعید در نخستین مرحله پاسخگوی نیاز وجودی و شریط انسانی انسانهای تبعید و دورمانده از سرزمین مادر است، هر چند آثار این نویسندگان یا هنرمندان مستقیماً با مسائل جاری داخل کشور در پیوند و با دغدغه ها و اضطرابات و نیازها و آرزوهای انسان های مقیم کشور همدل باشند و اظهار همبستگی کنند! البته ناگفته پیداست که آثاری که در تبعید به وجود می آیند می توانند بر جریانات ادبی و فرهنگی و فکری و سیاسی کشور تأثیر گذار باشند، همچنانکه تولیدات ادبی و فرهنگی و هنری داخل کشور، نویسندگان و شاعران و هنرمندان مقیم در خارج از کشور را متأثر می سازند. این تأثیرات متقابل انکار کردنی نیستند، اما هیچیک از این دوحوزه کوشش های ادبی و فرهنگی و هنری، نمی توانند جای آن دیگری را بگیرند!

مبارزه با سانسور در یک کشور هم مسئله ای نیست که با برخورداری نویسندگان تبعیدی یا مهاجر از آزادی های دموکراتیک و فرهنگ تابوشکنی و آزادفکری موجود در کشور های میزبان، میسر و امکان پذیر باشد.

بیرون افتادگان از کشور تأثیر مستقیم در شکستن سانسور ندارند و هرگز نمی باید ذهنیت خود را در چنبره چنین توهمی گرفتار دارند.

این درست است که انقلاب انفورماتیکی معاصر و جهش بی سابقه و مرز شکن تکنولوژی رسانه ای، جام جهان نمای شگفت انگیز اینترنتی را در اختیار همگان قرار داده و «وجود حاضر غایب» انسان ها و سخنها و اندیشه های آنان را به همهء کوچه پسکوچه ها و کومه ها و کوره راهها و کلبه های روستایی رسانده است. اما این اعجاز بزرگ دانش مدرن هنوز برای عبور از بسیاری دیوار ها و سدهای نفوذناپذیر ذهنی و روحی و فرهنگی آدمیان ناتوان است.

سَد تبعید یکی از آنهاست. زیرا تبعید تنها یک مفهوم جغرافیایی نیست بلکه بیش و پیشتر از آن که بُعد مسافت را نمایندگی کند، سرشار از حس و معنا در ابعاد فرهنگی و روحی و زمانی و عاطفی و معنوی است. هر تبعیدی یک جهان را از درون خود کنده است و در زادگاه و میهن مألوف خود در شیشه کرده و درهای زمان را بر او بسته و به انتظار بازیافتنی دیگر، او را ترک گفته است.

تبعیدی هویت خود را در بسته بندی خاطره های گریزان و «دم به دم بازگردنده» خود در چمدان نهاده است. خاطره هایی که در لحظهء پا نهادن مسافر بر خاک میزبان، در زمان توقف کرده اند.

این تجربهء وجودی خاص یک انسان تبعیدی است و هرگز برای کسانی که از محیط مألوف خود جدا نشده و پلی را پشت سر خود خراب شده نیافته اند، احساس شدنی و قابل درک نیست. ادب و هنر تبعید ضمناً از این تجربهء وجودی مایه می گیرد و در پرتو همین آزمون است که جهان پیشین و جهان پیرامون امروز خود را تصویر و تشریح می کند.

آنچه هویت یک تبعیدی را در محیط میزبان نمایندگی می کند بخش دیگری از آن جهان کنده شده است که می باید راه خود را در فضایی ناهمگون و ناهماهنگ و غالباً نامساعد ادامه دهد و سرنوشت خود را پی گیرد! در حالیکه برای بخشی از وجود او که در وطن جا مانده، عقربهء ساعت ایستاده است و چشم و نگاهش اگر با وی هست جز به سوی گذشته و گذشته هایی که هر لحظه دور ترمی شوند، نمی نگرد!

نتیجهء این وضعیت وجودی تبعیدی ها آن همانست که توضیح عمیق و به ظاهر عامیانهء آنرا می توان در این ضرب المثل فارسی خلاصه کرد که گفت: از دل برود هر آنکه از دیده برفت!

زیرا دل ها هرگز نیازها و نوش نوازش ها یا نیش ها و تلخوارگی های خود را در لحظه ای که عضوی از جامعه به بیرون پرتاب شد متوقف نمی کنند بلکه همواره به تپش ها و کوبش های طبیعی خود ادامه می دهند و آرزوها و آرمان ها را تولید و باز تولید می کنند زیرا زندگی های عاطفی، روحی، فرهنگی و اجتماعی در همان مسیری که جریان داشته اند به حرکت خود ادامه می دهند و حتی اگر، نیمهء در شیشه مانده و در زمان

توقف کرده تبعیدی را از نظر دور ندارند و همواره عواطف خود را نثار یاد و خاطره های وی کنند ، با این وجود ، تبعیدی تبعیدی ست و فاصله او نه فقط فاصله ای در بُعد مکان که در بُعد زمان و در ابعاد گوناگون روحی و عاطفی و فرهنگی نیز هست.

و این فاصله هاست که نه تولیدات هنری و فرهنگی بیرون از مرزها قادر به پرکردن آن اند و نه امواج مرز ناپذیر و آزاد ارتباطات دنیای مدرن و دستاوردهای شگفتآور انقلاب انفورماتیک و وجود کالاهای پیش پا افتاده و عالمگیر و ارزان قیمتی که معجزه «طی الارض» و «طی السماء» آرمانی بشریت رادر اختیار زن و مرد و کودک و پیر شهرها و روستاها و ایلات و عشایر وانهاده است .

بنا بر این مسئله سانسور در کشوردیکتاتور زده گرهی ست دشوار و به دست انسان هایی باز شدنی ست که اسارت را به طور مستقیم تجربه می کنند و با آن درمی آویزند یا خواسته و ناخواسته با آن خو می کنند و خود را به رشته یا رشته هایی از نسوج جامعه مبتلا و سرکوفته و منحط بدل می کنند. نخست اینها هستند کسانی که می توانند مسئله سانسور را حل کنند! زیرا هرگز نباید فراموش کرد که حل مشکل سانسور در کشوردیکتاتور زده و استبدادی برابر با حل همان معضل کبیر استبداد و دیکتاتوری ست و پیداست که سانسور، شیشه عمر چنین نظامهایی ست که اگر بشکند، نه از تاک دیکتاتوری نشانی خواهد ماند و نه از تاک نشان او!

پس مسئله سانسور، مسئله حکومت استبدادی و نظام ایدئولوژیک و توتالیتر است! و درست از همینجاست که مشکل قلم و آفرینش ادبی و فرهنگی با امرسیاست و با امر اعتراض و مبارزه بر ضد دیکتاتوری و با آرزوی به تخت نشستن آزادی گره خورده و سرنوشت این هر دو را به گونه ای گریزناپذیر به یکدیگر پیوسته است! و درست از همین روست که آفرینش ادبی و هنری و فرهنگی در جامعه ای در اسارت استبداد ، یک امر سیاسی ست. و ترس از شکستن همین شیشه است که اتوبوس حامل شاعران و نویسندگان را از فراز تپه های راه ارمنستان به قعر دره رها می کند و حنجره نویسنده و مترجم شرافتمندی چون پوینده و شاعر آزادفکری چون مختاری را به طناب حاکمیت دینی ملایان می فشارد.

باری مسئله آزادی در بیان و گفتار و قلم یعنی مسئله سانسور در جامعه استبداد زده و به ویژه استبداد ایدئولوژیک و دینی یک امر سیاسی ست ، کاملاً سیاسی ست و این البته از سیاست ورزی و سیاسیگری و سیاستبازی و سیاستکاری به کل جداست و از طبیعت دیگری ست!

از موضوع دورشدم اما قصدم این بود که بگویم ، ما تبعیدیان می توانیم بر جریانات فکری ، فرهنگی ، ادبی ، اجتماعی کشور و میهن خود تأثیر بگذاریم اما نمی توانیم جایگزین آن گونه از کشش ها و کوشش ها و آفرینندگی های فکری و اجتماعی و فرهنگی باشیم که مردم یک کشور برای تداوم حیات و برای طپش نبض زندگی خود بدان نیازمندند و برای ایستادگی در برابر نظام منحط و زیاده خواه و زورگو یا برای انگیزش

نشاط زیستن و آرزوی تغییر در ضمیر انسان ها، به ویژه جوانان و آینده سازان جامعه خود، به ایجاد و برخورداری از آن ناگزیرند!

۷- همه ادیبان ما در داخل و در خارج را تا چه حد متأثر از خود سانسوری می بینید؟

۱- من همه «ادیبان» را نمی شناسم!

۲- خود سانسوری امری ست شخصی و به پیچیدگی روان و شخصیت انسان! درک و به خصوص ارزیابی کمیت یا کیفیت چنین پدیده ای در وجود یک شخص یا اشخاص، برای دیگران میسر نیست و امری نیست که هر یک از اهل ذوق و هنر و ادب بتواند حتی آن را در وجود خود نیز ارزیابی کند و به توضیح چند و چون آن پردازد، تا چه رسد به دیگری!

تصور می کنم که در وجود هر آدمی یک دستگاه یا ماشین بسیار پیچیده کنترل تعبیه است که در طول حیات او و همراه با رشد جسمی و روحی و حیات اجتماعی و فکری و فرهنگی او به یک سیستم تمام عیار «طرد و گزینش» بدل شده است. قفل طرد ها و کلید گزینش ها را بیشماری از کد ها و هنجار های اخلاقی، روانی، مذهبی، فرهنگی، سیاسی، و شاید هم نژادی (ژنتیک) در اختیار دارند و درک چگونگی کارکرد آن ها در وجود فرد برای ضمیر آگاه خود فرد نیز ناممکن است، تا چه رسد به آن که دیگری در مقام قاضی، چرائی و چندی و چونی خود سانسوری در وجود همسایه خود را توضیح دهد و آنالیز کند. بنا بر این من نمی دانم «

ادیبان ما» در داخل یا خارج یا بیرون از این دو قید مکانی تا چه حد از خود سانسوری متأثرند!

اما این را می دانم که همه اهل ذوق و آفرینش که ناگزیر از زیستن در محیطی غرقه در اختناق و استبداد سیاسی و فرهنگی هستند، کمابیش به این بیماری - که ویروسش از آب دهان و خون آلوده مستبدان به جامعه سرایت کرده - مبتلا هستند و نیز میدانم که درمان این بیماری هرگز میسر نخواهد شد، مگر آن که ریشه ویروس و آلودگی باز شناخته و برای قربانیان تشریح شود و ریشه کن کردن علت العلل بیماری به مدد جامعه آگاه شده و درد آشنا به اجرا در آید!

۸- با توجه به خفقان و سانسور اعمال شده در داخل، که پوشیده گویی و با کنایه و اشاره به

تابو ها و ممنوعه ها پرداختن را توجیه می کند، آیا آشکار گویی و تابو شکنی تا چه در

ادبیات در تبعید موفق بوده و اصولاً آشکار گویی در ادبیات در تبعید تا چه حد از ادبیات

داخل جدا بوده است؟ آیا چنین آشکار گویی در ادبیات در تبعید وجود دارد؟

نمی دانم آیا آشکار گویی و تابو شکنی در ادبیات تبعید موفق بوده یا نه!

اما پیداست که در خارج از ایران، گرایش و کوشش در شکستن تابوهایی که بر جامعه ایران حاکم اند فراوان تر و رایج تر است به دو دلیل:

اول آن که در وجود تولیدکننده اثر هنری و ادبی بیرون از مرزهای ایران نه وحشت از سرکوب پلیس و شلاق محتسب و سانسور حاکمیت استبدادی موجود است و نه ترس از قطع کوپن گوشت و روغن یا بنزین. دوم آنکه نویسندگان در تبعید به طور طبیعی و بسته به روحیات و توانایی ها و استعداد خود، از جامعه میزبان متأثرند، و به ویژه در کشورهای دموکراتیک غربی، به نرّم ها و هنجارهای فرهنگی و اخلاقی محیط میزبان خو می کنند و با بسیاری از آن ارزش ها که برای تسلط خود بر جامعه، روزگار چندین قرنی پشت سر نهاده اند آشنایی یافته و کمابیش آشتی کرده اند و همچون هوایی آن را همراه با میزبانان خود استنشاق می کنند و از آن برخوردار می شوند. پیداست که برخی به قول شما «آشکارگویی ها یا تابوشکنی ها» محصول طبیعی ارزش ها و نرم های حاکم بر جامعه میزبان است و نه ابتکار یا کشف یا حتی شجاعت هنرمند یا نویسنده تبعیدی. صحبت از کشف حجاب تنها در میدان استیلای توحش طالبانی یا خمینیستی ست که جسارت و شجاعت محسوب می شود و گرنه گفتن یا شنیدن چنین سخنانی در خیابان های شانزه لیزه یا میدان باستیل تابوشکنی محسوب نمی شود! زیرا مسئله حجاب در این مناطق جزء محرمات اجتماعی و مقدسات مذهبی نیستند. در جامعه دموکراتیک تبعیدیان، قلم در دست آزادی ست یا به هر حال این سایه آزادی ست که نویسنده یا هنرمند را از تیغ سرکوب و سانسور تحجر فکری و فرهنگی و سیاسی ایمن می کند و قلم یا زبان او را بر ترس از زندان یا طناب دار یا قطع کوپن گوشت یا تریاک چیره می سازد!

نویسنده تبعیدی می داند که از مرگ و دار و دشنه که بگذریم، هیچ بلایی دردناک تر از تبعید نیست! از اینرو این شعر حافظ بدرقه راه اوست که گفت:

**ترسیدن ما چون که خود از بیم بلا بود
اکنون ز چه ترسیم که در عینِ بلاسیم!**

۹- با توجه به روند سرکوب تا کنونی و نبود احزاب و سازمانهای سیاسی مترقی، بسیاری از انتظارات جامعه متوجه نویسندگان و شاعران و هنرمندان و حتی روزنامه نگاران بوده است، در چنین شرایطی ادبیات تا چه حد توانسته به این نیاز جامعه پاسخ دهد؟

در یک نظام دیکتاتوری یا استبدادی یا به قولی فاشیستی یا به قول دیگری سلطانی و به هر حال در نظام تئوکراتیک مستبد فقها و آیت الله های خودکامه و قسی القلب شیعی هیچ حزبی جز حزب پیشوا یا گروه ها و کلان ها و باند های همدست و خدمتگزار یا تسلیم شدگان به روحانیت وجود ندارد. و «عنصر ترقی» هم این وسط هیچکاره است.

با پیروزی تاریک اندیشی دینی و سلطه استبداد روحانیون بر ایران، که به نام انقلاب اسلامی شهرت دادند و در حقیقت جز تسلیم کشور و سرنوشت ملت ایران به ظلمت مطلق و بیداد محض نبود، صحبت از احزاب «ترقی خواه» و «غیر ترقی خواه» فاقد هر گونه معنایی ست.

اگر از ملت ایران خواسته شود که در باره «ترقی» خود و جامعه خود و احزاب سیاسی سرکوب شده یا جان به دربرده خود سخنی بگوید، بیگمان این بیت عامیانه به گویا ترین سخنی، زبان حال وی خواهد بود:

هر که در این جهان ترقی کرد من بیچاره و اترقیدم

و این و اترقیدگی بیش از همه، متأسفانه شامل حال احزابی نیز هست که به اصطلاح عُرف یا با تکیه بر میراث سیاسی - ایدئولوژیک جنگ سرد به آنان «مترقی» می گفتند. (و گویا متأسفانه هنوز هم کسانی دست از این میراث خواری شوم فکری و ایدئولوژیک بر نمی دارند!)

اما در باره نقش نویسندگان، تصور نمی کنم که این گروه بتوانند جای گروه نخستین را بگیرند. زیرا ماهیتاً از یک جنس نیستند و توانایی ها و کارکرد ها (فونکسیون) ی هریک از آنان در یک جامعه، از بیخ و بن متفاوت، ناهمگون و ای بسا ناهمسانند!

احزاب و گروه های سیاسی در کشورهای از نوع ما، متأسفانه همواره و غالباً نویسنده و هنرمند را به دیده ابزار نگرسته اند. گاه نام و حیثیت او راپشتوانه «اوراق بهادار» سیاسی و ایدئولوژیک خود کرده اند و گاه حاصل اندیشه یا ذوق یا آفرینش هنری و فکری او را در جهتی میزان کرده و تنظیم شده خواسته اند که عقربه قطب نما های سیاسی و به قول خودشان استراتژیک آنان نشان می داده است!

از اینروست که در هر دو مورد، اهل ذوق و آفرینش ادبی و هنری مغبون شده اند و ای بسا نویسنده و شاعر که هستی خود را نیز قربانی اینگونه هدایتگری ها و جهت نمایی های احزاب یا گروه های سیاسی یافته اند.

بنا بر این روش و گرایش جهان سومی اهل سیاست، که برای جذب اهل هنر و ادب حساب مخصوص باز می کند، هم به رشد فرهنگ و هنر در جامعه صدمه می زند و هم اهل هنر و ادب و فرهنگ را (به همه معانی آن) آسیب پذیر می سازد!

کوتاه بگویم که تصور من آن است که عرصه ادب و هنر و فرهنگ همواره می باید از دخالت احزاب سیاسی و نفوذ برنامه ریزی شده ایدئولوژیک و فکری آنان در امان بماند. استقلال نویسنده همانا استقلال قلم و آفرینش است.

اینها البته بدان معنا نیست که نویسنده ای یا هنرمندی به اختیار و آزادانه به ایده های سیاسی دل نبندد و یا به حزب و گروهی وارد نشود یا ارادت نرزد.

این دو امر به گوهر از یکدیگر مجزاهستند. آزادی خلاقیت و آزادی قلم اصل است، اما آزادی شخص نویسنده و فرد اهل قلم و هنر نیز اصل دیگری است که از اصل نخستین جداست بی آن که با آن در تناقض و تقابل باشد. زیرا حق انتخاب عقاید و دیدگاههای اجتماعی و پذیرش یا طرد انواع جهان بینی ها و دل بستگی به اندیشه ها و آرمان های گوناگون و قبول یا رد انواع مشارب فلسفی یا سیاسی یا مذهبی از جمله حقوق طبیعی و بازشناخته هر انسانی است، خواه این انسان نویسنده و شاعریا هنرمند باشد، خواه عضو ساده ای از جامعه و میرا از کوشش ها و کوشش های روشنفکری و فارغ از انواع دغدغه های مربوط به آفرینش ادبی یا فکری یا هنری!

به هر حال اهل احزاب سیاسی و اهل هنر و ادبیات می باید هریک به کار خود پردازند و اهداف و آرمان های خود را با شیوه خود و با حفظ استقلال خود به پیش ببرند و تأکید کنم که این هرگز به آن معنا نیست که امر سیاست و دفاع از آزادی و انسانیت و اعتراض به استبداد و بی عدالتی از حوزه ادبیات و هنر بیرون است. هیچ امر اجتماعی و انسانی و وجودی از ساحت و فضا و اقلیم ادب و هنر بیرون نیست و نمی توان هنرمند و نویسنده و انسان بود، اما قتل انسانیت و آزادی و عدالت را در همسایگی و در کنار گوش خود ندید، یا دید و به روی مبارک نیاورد!

۱۰- سفر به ایران شاعران و نویسندگان و هنرمندان در تبعید را بطور مستقیم یا غیرمستقیم دچار خودسانسوری و حتی گریز از فعالیتهای بایسته ادبی کرده است. نظر شما در این باره چیست؟

سفر به ایران برای نویسندگان مقیم خارج، یک امر شخص است و می تواند از انگیزه های پیدا و پنهان بی شماری ناشی شود. من قضاوتی در باره این انتخاب دیگران ندارم، اما خودم شخصاً به عنوان یک تبعیدی بی پاسپورتی که بیست و اندی سال است با دفترچه ای به نام تیتیر سفر، یعنی شهروند بی شهر (یا پناهنده) زندگی می کند، چنین ستمی را بر خود روا نمی دارم که به سفارتخانه استبداد بروم و جواز ورود به میهنی را از او تمنا کنم که بیش از ربع قرن تمام از آن رانده شده بوده ام! چنین تقاضایی را ضمناً دون شأن آدمیت خود و مغایر با اصول اخلاقی و انسانی خود می دانم. زیرا علل و موجباتی که مرا به رانده شدن از میهنم ناگزیر کرده بود، همچنان پابرجاست و رذالتی که اعتراض بدان، مرا به یک پناهنده تبعیدی بدل کرده بود همچنان با چشم

دریدگی تمام بر کشورم حکم می راند و به قتل عام ارزش هایی می پردازد که دفاع از آنها مرا و هزاران همچون مرا از کشورم گریزانده است!

با اینهمه تکرار می کنم که این یک انتخاب شخصی ست و قضاوت در باره آن نه کار ساده ای ست و نه اصولاً برعهده اهل هنر و قلم واگذار شدنی ست:

به قول ضرب المثل معروف: عاقبت هرکسی را در گور خودش چال خواهند کرد. و من اضافه می کنم که ما نکیر و منکر دیگران نیستیم!

۱۱- ادبیات مترقی را تا چه حد در رشد آگاهی و خواستگاههای اجتماعی موثر می دانید؟ چرا؟

ادبیات یا ادبیات است، یا نیست و اگر هست در رشد آگاهی و در تقویت پیوند های انسانی و اجتماعی و توسعه فرهنگی و روحی و اخلاقی جوامع نه تنها مؤثر است بلکه کارساز ترین پدیده اجتماعی و انسانی ست که با خواهران همزاد خود هنرها که در جلوه های گوناگون خلاقیت بشری پدیدار می شوند، همواره از غارنشینی تا امروز دست انسانها را گرفته و راه انواع ظلمت ها را به سوی نور و آزادی پیموده است و در آینده نیز چنانچه رستگاری ای برای نوع انسان مقدر شده باشد، باز هم این دست هنر و ادبیات و اندیشه (که همسرشت یکدیگرند) خواهد بود که چراغداری بشریت را برعهده خواهد داشت!

و این هنری ست که نه از علم ساخته است و نه از سیاست و نه از مذهب!

۱۲- نقش ادبیات و شعر را در مبارزه با رژیم به چه شکل می بینید؟

ادبیات و شعر نقشی بس فرا تر از مبارزه با یک رژیم دارند! اما از آنجا که شعر فارسی همواره یکی از رسانه های فرهنگی جامعه ما بوده است و از آنجا که شاعران بخصوص در صد، صد و پنجاه سال اخیر به کارساز ترین شکلی در تحولات فکری و روحی و زیستی ایرانیان تأثیر داشته اند و از آنجا که میراث روشنگری ایرانیان حد اقل از دوران مشروطیت تا امروز بر دوش نویسندگان و به خصوص شاعران بوده است، ما امروزیان و باشندگان این بُرش از تاریخ ایران یعنی نویسندگان و شاعران اکنونی، نمی توانیم و مجاز نیستیم که بار امانت آنان را به بهانه های گوناگون مدرنیسم یا نئومدرنیسم یا پسا و پیشا و پشتا مدرنیسم یا به نام مکتب سازی ها و دبستان تراشی ها بی که بیشتر آنان از حقه بازیهای محفلی و نامجویی ها و مرید پروری های ژورنالیستی مایه می بُرد، به کناری بیفکنیم و فرهنگ و زبان و ذوق ایرانی را به ورطه هلاکک بسپاریم و نقش نویسنده و به ویژه شاعر را در ارتقاء روحیات و در رشد آگاهی فردی و جمعی انسان ها و در اعتلای ارزش های اخلاقی و

فرهنگی و ملی ناچیز شماریم و نادیده انگاریم. نباید عنصر شعر را از جوهر آگاهی بخش و فرهنگ آفرین و خرافات ستیز و آزادی ستای آن تهی کرد و مقام شاعر را به ذوق ورز بازیگوش بی اعتنای کم فرهنگی تنزل داد که کرنش در برابر قدرت جهل و پستی را به ارزشی پذیرفتنی بدل می سازد و حصول مرتبه و مقام انسانیت برای همسایه و همشهری و هم وطن و هم نوع خود را آنقدر ها ارزشمند نمی یابد که حاصل احساس و عاطفه و هنر و اندیشه خود را در جهت دفاع از آن با شایستگی و صمیمیت بکار بندد!

بنا بر این ادبیات (شعر، رمان، نمایش و تصنیف و ترانه) نقش بسیار پر اهمیتی دارند و دامنه کارکرد و ارزش اجتماعی و فرهنگی و تاریخی آنها برای ارتقاء مقام انسان از مبارزه سیاسی با یک رژیم بسی فراتر است.

۱۲- چرا پس از گذشت سالها پراکندگی، نیروهای اپوزیسیون در خارج از کشور هنوز از یک همبستگی فراگیر و سرنوشت ساز برخوردار نیستند؟
نمیدانم!

۱۳- شما سالها از دور و نزدیک با ایرانیان در تماس هستید، چه پیام و پیشنهادی برای ایرانیان در غربت به ویژه نیروهای اپوزیسیون، هنرمندان، نویسندگان و شاعران دارید؟

سلام خود را به عمو زاده ها و عمه زاده ها و خاله زاده های و خالو زاده های خودم از هرجای ایران که برخاسته اند و به هر زبانی که زبان باز کرده اند و با هر خونی که در رگها می گردانند و در هرجای دنیا که زندگی می کنند می رسانم و پیشنهاد می کنم که بیشتر از این با هم دوست باشند!

زیرا به قول م. سحر:

گر شعله محبت و گر بار کینه ایم
تقدیر ما یکی ست که در یک سفینه ایم

۱۴- با سپاس از شما که به پرسشها پاسخ گفتید و امیدوارم که در گفتگوهای دیگری ما را همراهی بفرمایید
من هم از شما سپاسگزارم که این فرصت را در اختیار من گذاشتید.

یادداشت

(۱)

البته از سوی انسان های بی غرض و مرض و نه آندسته از ورشکستگان سیاسی که سواد درستی هم در ادبیات فارسی ندارند ، اما در این برهوت تبعید و مهاجرت به جستجوی نام، به نقد ادبی و مسائل تحقیقات اجتماعی و فرهنگی دست درازی می کنند و در جایگاه منتقد یا جامعه شناس از پس شیشه های کبود فرقه ای و خاندانی درباره ادبیات یا هنر تبعید داد سخن می دهند ، بساط رمل و اسطرلاب می گسترند، سرکتاب باز می کنند و هر که را می خواهند می بینند و هر که را نمی خواهند و دوست ندارند یاسواد خواندن آثارش را ندارند ، نمی بینند!

نمونه ای از اینگونه نقدها را در وبسایت های وادیب نمایی های مقاله آقایی ست به نام درویش پور که در نشریه ای چاپ شده و تعداد زیادی از سایت ها هم آنرا در بوق و کرنا دمیده اند و جناب آقای «دکتر جامعه شناس» ، لیست بلند بالایی از شاعران و نویسندگان را ارائه داده ، قادر به دیدن شاعری نبوده است که طی نزدیک به ۳۰ سال در بیرون از ایران سروده است و بیش از دوازده کتاب انتشار داده و با دهها نشریه معتبر ایرانی همکاری داشته است و بزرگانی چون استاد زرین کوب و استاد محمد جعفر محجوب و استاد یارشاطر، نادرپور و سیمین بهبهانی و شاهرخ مسکوب و داریوش آشوری و بسیاری از بزرگان دیگر در باره شعر او نظر مثبت و تأیید آمیز ابراز کرده بوده اند!

به حق که اینهمه تجاهل العارف یا تعارف الجاهل تنها از کم سوادانِ پرمدعایی ساخته است که عینک مشربی یا عرق قبیله ای، دیدگانِ «دکتری» و «دانشمندی» شان را بر حقیقت فرومی بندد و سرانجام بدینگونه دست خود را پیش مردم دانا، رو می کنند!.

(۲)

خواننده ای به نام «حبیب» که گویا مقیم آمریکاست ، بدون اطلاع و اجازه من روی این شعر آهنگی گذاشته و آنرا خوانده و در آلبومی به نام «بزن باران» عرضه کرده است بدون این که نام سراینده را قید کند. این که نام سراینده را هنگام عرضه آلبوم خود به میان نیاورده اند ، خطایی ست که در محیط بی در و پیکر خارج از کشور قابل چشم پوشی است ، اما متأسفانه خواننده گرامی در چند مورد نادرست خوانده و متوجه معنای شعر نشده است. گویا مدت ها از عرضه این آهنگ می گذرد، اما من چند ماه پیش ، از روی اتفاق با آن برخورد کردم و ماجرا را هم در سایت خودم و هم در یکی دو سایت دیگر به «خواننده» محترم یاد آور شده ام و خواسته ام که با من تماس بگیرند ، که تا کنون از ایشان خبری نرسیده است.